



داغدار

شهید حسین مهاجری در قسمت فنی اس.ان.جی کار می‌کرد. وی از جمله افراد موثر پشت دوربین بود. او با اینکه جوان بود، اما به خوبی از پس وظایفش بر می‌آمد و تجلی حضورش مخصوصاً در برنامه‌های زنده و ارسالی از نواحی مختلف مشخص بود. سرانجام همراه سایر دوستانش در سقوط هوایمای سی ۱۳۰ به شهادت رسید. آنچه که در زیر آمده است تصویر شهید از نگاه برادر شهید است.

گفت و شنود شاهد یاران با مهدی مهاجری
(برادر شهید حسین مهاجری)

برغم جوانی بسیار بر کارش مهارت داشت...

خیلی عالی صحبت کند. حتی کسانی که در این رشته دارای مدارک بالایی بودند، او را تحسین می‌کردند که یک گام از آنها جلوتر است. در زمینه فعالیت‌های هنری به موسیقی آشنا بود و خوشنویسی را تا مرحله خوش به پایان رسانده بودند. او در آموزشگاه‌های خصوصی ریاضیات و فیزیک تدریس می‌کرد و البته بیشتر به خاطر علاقه‌ای که به تدریس داشت، این کار را انجام می‌داد. از این ویژگی‌های شهید، ما هم استفاده می‌کردیم، مثلاً برای خود من کلاس خوشنویسی گذاشته بود که من واقعاً از آن استفاده کردم و تأثیر زیادی در خط من داشت. نوع رفتار شهید، تأثیر زیادی در رفتار من داشت.

یکی دیگر از رفتارهای بارز وی این بود که هر کمکی را که می‌خواست به کسی بکند، معمولاً مخفیانه انجام می‌داد. بعد از شهادت وی افرادی مراجعه می‌کردند و برای ابراز همدردی نزد ما می‌آمدند و ما تازه می‌فهمیدیم چه کارهایی را برای چه کسانی انجام می‌داده است. همچنین بودند کسانی از همکاران خدماتی صدا و سیما بودند که به خاطر وضعیت مالی

● شهید همیشه با ملایمت و آرامش
● با دیگران حرف می‌زد و اگر
● می‌خواست مطلبی را به کسی
بگوید، همیشه به صورت پیشنهاد
عنوان می‌کرد و این‌طور نبود که
بخواهد چیزی را تحمیل کند
و همواره سعی داشت افراد را
راهنمایی کند. این موضوع بارها در
مورد خود پیش آمد. مثلاً در مورد
تحصیل مرا راهنمایی و اگر اشتباه
می‌کردم به من گوشزد می‌کرد.

جی است. خبرهای ماهواره‌ای توسط دستگاه‌ها و سیستم‌های پرتابل جابه جا می‌شوند. واحد اس.ان.جی در محل برنامه به همراه همکاران استقرار می‌یابد و برنامه‌ای که توسط آنها تهیه و تصویربرداری می‌شود، بعد از تأیید نهایی، توسط واحد اس.ان.جی که بخش مهندسی کار را بر عهده دارد، به ماهواره ارسال و این سیگنال در واحد ایستگاه اداره کل ارتباطات دریافت و نهایتاً تحویل نودال شبکه و توسط شبکه پخش می‌شود. فرآیند واحد اس.ان.جی که غالباً به صورت زنده پخش می‌شود، به این شکل است.

سلوک اجتماعی شهید چگونه بود؟

شهید در محیط کاری دوستانی داشت که ما بعدها با آنها ارتباط و دوستی صمیمانه‌ای را برقرار کردیم. توصیف آنها از شهید همان چیزی است که وی در ارتباط با خانواده خود داشته است. رفتار او در خانه با سلوک او در بیرون منزل تفاوتی نداشته و همان مهر و عطوفتی که بین ایشان و اعضای خانواده وجود داشته، بین وی و همکارانش در سازمان برقرار بوده است. شهید همیشه با ملایمت و آرامش با دیگران حرف می‌زد و اگر می‌خواست مطلبی را به کسی بگوید، همیشه به صورت پیشنهاد عنوان می‌کرد و این‌طور نبود که بخواهد چیزی را تحمیل کند و همواره سعی داشت افراد را راهنمایی کند. این موضوع بارها در مورد خودم پیش آمد. مثلاً در مورد تحصیل مرا راهنمایی و اگر اشتباه می‌کردم به من گوشزد می‌کرد. در بعضی مسائل، تازه بعد از سال‌ها، امروز می‌فهمم که اشتباه کرده بودم و در مورد کارهایی که حرف ایشان را پذیرفته بودم، موفق شدم.

حسین صاحب شخصیت باثباتی بود. زمان برایش اهمیت خاصی داشت و در حین تحصیل و کار از کلاس‌های مختلف آموزشی استفاده می‌کرد. به طور مثال با اینکه مدرک بالایی در زمینه زبان انگلیسی نداشت، ولی به زبان انگلیسی مسلط بود و می‌توانست

لطفاً شهید حسین مهاجری را معرفی کنید.
بر اساس آنچه که از شهدا قبل از شهادتشان می‌دانیم و از آنچه شنیده‌ام و دیگران به عنوان خاطره تعریف کرده‌اند، همه شهدا قبل از شهادت، حالت‌های خاصی داشته‌اند. حسین هم قبل از شهادت، حالت‌ها و روحیه خاصی داشت. او دارای یک شخصیت کاملاً ایده‌آل و ثابت بود و واقعا رفتارهایش سرلوحه رفتار همه اخوی‌ها و خواهرانش بود.

شهید متولد سال ۱۳۵۴ بود. تحصیلات ابتدایی و راهنمایی را در محله ۱۳ آبان در شهرری و دوره متوسطه را در دبیرستان شهدای هفتم تیر گذراند، سپس وارد دانشگاه آزاد شد و در رشته مهندسی مخابرات، لیسانس خود را دریافت کرد. آنگاه توسط یکی از دوستانش به نام مهندس شبیانی به سازمان صدا و سیما معرفی شد. پس از یک دوره کوتاه دو سه ماهه آزمایشی همکاری خود را با سازمان شروع کرد. بعد که مورد موافقت مدیران سازمان قرار گرفت، ظرف یک سال تا یک سال و نیم به صورت رسمی و دائم در سازمان مشغول به کار شد. او با قابلیت‌هایی که از خود نشان داد، موفق شد در مدت زمان کوتاهی، مسئولیت‌های مناسبی را به دست آورد.

در اواخر عمر مسئولیت‌های مختلفی به ایشان پیشنهاد شد که به دلایلی که شاید الهامات قبلی خودش بود و می‌دانست که نمی‌ماند، این مسئولیت‌ها را قبول نکرد و آخرین سمتش قبل از شهادت، مسئولیت واحد اس.ان.جی بود و بعد برای مأموریت عازم مانور عاشقان ولایت شد که در حین سفر، این حادثه اتفاق افتاد و به درجه رفیع شهادت نائل شد.

واحد اس.ان.جی چیست؟

در سازمان صدا و سیما معاونت‌های مختلفی وجود دارند. واحد اس.ان.جی یکی از واحدهای اداره کلی ارتباطات زمینی و ماهواره‌ای معاونت توسعه و فناوری رسانه سازمان و یکی از این ادارت واحد اس.ان.



خاصی که داشتند، شهید به آنها کمک می کرد و ما هرگز اطلاعی نداشتیم. بعضاً با مؤسسات خیریه در ارتباط بود که ما بعدها فیش های پرداخت بودجه نقدی وی را که در کمند شخصی اش پیدا کردیم و متوجه موضوع شدیم. از جمله این مراکز شیرخوارگاه آمنه بود که شهید سرپرستی بعضی از کودکان را به عهده داشت و ما بی خبر بودیم. واقعاً بابت کاری که انجام می داد، توقعی از کسی نداشت و اینکه می گویند فی سبیل الله بوده است، به معنای واقعی کلمه این کار را انجام می داد. نمونه اش آقای همتی، برادر شهید همتی، از مسئولان شبکه خیر است که چند وقت پیش با هم صحبت می کردیم. ایشان خاطره ای را نقل می کرد و می گفت: «در برنامه ای که برای شهدا کار می کردیم، مشکلی در برنامه ایجاد شد. من مسئله را با حسین در میان گذاشتم و او گفت: چون برای شهداست، حاضرم هر کاری که از دستم بر می آید انجام بدهم و با ما همکاری کرد و نهایتاً مشکل حل شد.»

در کاری که انجام می داد، هیچ توقعی از کسی نداشت و واقعاً فی سبیل الله و با ایمان قلبی کار می کرد. اقوام، دوستان و آشنایان و اهالی محل همگی به خصوصیات رفتاری و اخلاقی ایشان واقف بودند و هرکسی که به نحوی با وی ارتباط داشت، تحت تأثیر رفتارهایش قرار می گرفت. تمام خاطراتی که آنان تعریف می کنند، در زمینه همین ویژگی هاست و از او جز به خوبی یاد نمی کنند.

از نحوه رابطه شهید با اعضای خانواده بفرمایید .

رفتار حسین با اعضای خانواده خوب بود و با اینکه فرزند یکی مانده به آخر خانواده بود، اما نقش محوری داشت. با برادری که در زمان جنگ به شهادت رسیده بود، شش برادر و دو خواهر بودیم. شهید ازدواج نکرده بود. در اواخر عمرش، من و او و پدر و مادرم با هم زندگی می کردیم. بقیه خواهر و برادرها ازدواج کرده بودند، با این حال همه با حسین مشورت می کردند. با اینکه در مورد همه مسائل تخصص نداشت، اما چون قادر بود در آن زمینه اطلاعاتی را کسب کند، همگی با شهید مشورت می کردند و کسی نبود که با او مشورت کند و پشیمان شود.

دنبال کار همه بود و کارها را به نحو احسن انجام می داد. پیگیر کارهای اداری و مالی همه می شد. ثبت نام دانشگاه خود را چون در تهران نبودم، او انجام داد و بعد با من تماس گرفت که کار را انجام دادم. آن زمان

- یک شب با صدای موبایل شهید
- از خواب بیدار و متوجه شدم که
- همکارانش برای دریافت سیگنال
- دچار مشکل شده اند. شهید از طریق
- تلفن، همکارش را راهنمایی کرد و
- مسئله حل شد. به قدری به کارش
- تسلط داشت که می توانست به شکل
- غیر حضوری هم افراد را راهنمایی
- کند.

وقتی فرش را کنار زدیم، دیدیم اخوی داخل گودال پای ستون افتاده و دارد گریه می کند، اما به قدری آرام بود که صدایش در نمی آمد. دیدیم دست و پایش کمی خراش برداشته است.

دیدگاه شهید در مورد مسائل دینی و اخلاقی چگونه بود و روی چه مسائلی حساس بود و چه مسائلی را زیاد رعایت می کرد؟

در مسائل شرعی خیلی پافشاری می کرد و معتقد بود به خاطر اینکه ما مسلمان هستیم و حتی به اسم اینکه مسلمانیم، باید بعضی از کارهایی را که امروز جوانها انجام می دهند، انجام ندهیم. می گفت چهارچوبهایی را که شرع مشخص کرده، باید رعایت کنیم. به انجام فریضه های واجب اعتقاد زیادی داشت. فریضه های مستحب را نیز به جای می آورد، مثلاً در غیر ماه رمضان نیز روزه دار بود و نمازهای طولانی داشت.

پدرم حدود یک سال پیش فوت کرد. ایشان از ۱۸۰۱۷ سالگی به بعد نماز شب می خواند. فرزندان چنین پدری مسلماً نمی توانند نسبت به فریضه های واجب و مستحب بی توجه باشند، به همین خاطر شهید روی این موضوعات پافشاری داشت و به کسانی که در این زمینه سهل انگار بودند و مسائل شرعی را سبک می شمردند، زیاد تذکر می داد و می گفت شما باید طوری رفتار کنید که مسلمانی شما کاملاً روشن و واضح باشد.

همیشه از ما می خواست به دیگران کمک کنیم و نماز و روزه را صحیح انجام دهیم. این توصیه ها را به افراد مختلف متذکر می شد، با طرف صحبت و به صورت عملی و علمی، افراد را قانع و متقاعد می کرد. در مسائل شرعی بین فامیل یا آشنایان که اعتقادات دیگری وجود داشت، سعی می کرد با منطق و علمی که به موضوع داشت طرف را قانع کند و می گفت به این دلیل این مسائل حلال یا حرام است و معمولاً برنده میدان بود و طرف مقابل را قانع می کرد و اجازه نمی داد عقایدش را تحمیل کند و نظرات منفی خود را القا کند. هرکاری از دستش بر می آمد، انجام می داد و به تمام توصیه هایش عمل می کرد، مثلاً همیشه سر وقت نماز می خواند، به

من در ورامین درس می خواندم. مسئولیت رسیدگی به همه ما را به عهده داشت.

با اینکه از ما کوچک تر بود، اما برای اجابت هر تقاضایی داوطلب و پیشقدم می شد. پدرمان هم به حسین خیلی اعتماد داشت، به طوری که وصیت نامه پدر را او امضا کرده بود که یک حالت ضمانتی داشت و اگر شهید می ماند، این مسئولیتها به گردن او می افتاد. پدر و مادر و بقیه اعضای خانواده، حتی کوچک ترین آنها نسبت به او اعتماد خاصی داشتند. پیگیر کارهای خانواده بود و به قولی که می داد صد در صد عمل می کرد.

ارتباطش با مادر خیلی عمیق بود و چون مادرمان دچار بیماری و کهولت سن بود و در انجام کارهای دچار مشکل می شد، سعی می کرد مادر هیچ وقت در خانه تنها نماند. بعضی اوقات که من بیرون می رفتم، از من سؤال می کرد که آیا زود به خانه بر می گردم یا نه؟ می گفت اگر در خانه نیستی، من کارم را رها می کنم و در خانه نزد مادر می مانم. سعی می کرد طوری رفتار کند که مادر راحت باشد. فرزند اول مادر شهید شده بود و در مدت ۲۰ سال همیشه اندوهگین بود و سر مزار شهید می رفت و بعضی اوقات بی تابی می کرد. به همین خاطر شهید سعی می کرد در کنار مادر باشد.

از دوران کودکی شهید برایمان بگویید.

می خواهم خاطره ای برایتان تعریف کنم، مربوط به سالهای خیلی دور می شود که همه ما کوچک بودیم. تازه پایه های ستون خانه مان را گذاشته بودند و چون وضع مالی نسبتاً ضعیفی داشتیم، در اتاق کوچکی که همان جا ساخته بودیم، سکونت داشتیم تا کار بنایی به اتمام برسد. موکتی را روی زمین انداخته بودیم و مادر به خاطر وسواسی که داشت، دلش می خواست همان محیط کوچک هم تمیز بماند. پایین یکی از ستونها کمی گود بود و حدود یک متری عمق داشت. همگی سر سفره شام بودیم. برادرم حسین رفت نان بیاورد. ده دقیقه ای گذشت و خبری از حسین نشد. مادرم کمی نگران شد. ما دنبال حسین تمام ساختمان را گشتیم. بعد متوجه شدیم یک قسمت از فرش فرورفته است.

یکی دیگر از رفتارهای بارز وی این بود که هر کمکی را که می‌خواست به کسی بکند، معمولاً مخفیانه انجام می‌داد. بعد از شهادت وی افرادی مراجعه می‌کردند و برای ابراز همدردی نزد ما می‌آمدند و ما تازه می‌فهمیدیم چه کارهایی را برای چه کسانی انجام می‌داده است.

قرآن لذت می‌برد. همچنین از موسیقی‌هایی که غالباً اصالت ایرانی داشتند و از کارهای اساتید موسیقی ایرانی استفاده می‌کرد.

بیشتر به سخنرانی‌های علامه جعفری گوش می‌داد. بعد از رحلت علامه جعفری، فکر می‌کنم در سال ۸۶ بود که شبکه یک یا دو به مدت ۱۰ شب از اول تا دهم محرم سخنرانی‌های ایشان را پخش کرد. چون قبلاً شهید از این سخنرانی‌ها استفاده می‌کرد، من خواستم در این مورد تأمل کنم و متوجه بشوم که شهید به چه چیزهایی گوش می‌داد، برای همین من در آن سال در دسته‌ها شرکت نکردم و از ساعت ۱۰ تا ۱۰/۲۰ که برنامه شروع می‌شد، خودم را آماده می‌کردم و تا ساعت ۱۱ پای تلویزیون می‌نشستم. واقعاً آنچه را که در مورد امام حسین(ع) باید شنید، از زبان علامه جعفری شنیدم و متوجه شدم که شهید به چه چیزی گوش می‌داد، چون قبل از آن، کوچک بودم و به خودم می‌گفتم حسین چقدر حوصله دارد که به فلان نوار سخنرانی گوش می‌دهد. بعد از آن بود که فهمیدم شهید دنبال امام حسین می‌گشته است.

عزاداری در ایران غالباً به صورت زنجیرزنی و سینه‌زنی است. حتی بعضاً در این مراسم دیده‌ایم که بیمارانی شفا پیدا کرده‌اند، ولی در کل شهید معتقد بود اول باید راه امام حسین(ع) را درک و بعد عزاداری کرد. سخنرانی‌های سنگین را خوب متوجه می‌شد و با گوش دادن به سخنرانی‌ها عزاداری می‌کرد.

در حوزه فعالیت‌های کاری و دردهای کاری ایشان چه خاطره‌ای دارید؟

در زمینه کاری، چون شغلش خیلی حساس بود و مسائل امنیتی مختلفی وجود داشت و وقتی فردی را مسئول این کار می‌کنند، تمام عواقب هم به او بر

که عموم را خوشحال نکند. مثلاً در مورد مسافرت که همه خوشحال می‌شوند، حسین از خوشحالی دیگران خشنود می‌شد. یکی دیگر از کارهایی که او را خوشحال می‌کرد این بود که همه به هم سر بزنند که همان مسئله صلح‌رحم است. چون همه خواهر و برادرهایم ازدواج کرده بودند، به همه آنها سر می‌زد و به خانه همه آنها می‌رفت. حتی یکی از خواهرانم را که در قم زندگی می‌کرد، از یاد نمی‌برد و دور بودن راه را توجیه مناسبی نمی‌دانست و می‌گفت اگر قرار است به همه نزدیکان و اقوام سر بزینم، باید به او هم سر بزینم. عدالت را رعایت می‌کرد. اگر کسی از او می‌خواست که به خانه فردی برود، سریع قبول می‌کرد. مثلاً برای عیادت دوستان من که اصلاً آنها را نمی‌شناخت، تمایل زیادی نشان می‌داد. معتقد بود هم ثواب صلح‌رحم که در احادیث به آن خیلی اشاره شده است، نصیب فرد می‌شود و هم در مدتی که می‌نشیند و صحبت می‌کند، معمولاً چیزهایی را یاد می‌گیرند. می‌گفت: «اگر جوینده باشیم، پیدا می‌کنیم. باید شکارچی خوبی باشیم.» با کاسب‌ها و مغازه‌دارها هم رابطه خوبی داشت و در مورد مسائل سیاسی، اعتقادی و اخلاقی با ما صحبت می‌کرد.

دیدگاه شهید نسبت به هیئت‌های عزاداری «ابا عبدالله» چه بود؟

شهید اعتقاد داشت اول باید فهمید که قضیه‌ای که اتفاق افتاده است، چه بوده و برای چه باید عزاداری کنیم. این رویداد اتفاق افتاده و تا به حال هم باقی مانده و باعث شده پایه‌های اسلام تقویت شود. همان‌طور که امام فرمودند: «این محرم و صفر است که اسلام را زنده نگه داشته است.» بعد از ۱۴۰۰ سال هنوز این مسئله پایدار است. اگر امام حسین(ع) در بستر از دنیا می‌رفتند، مسلماً رسالتشان انجام نمی‌شد. اگر در صحنه کربلا با ۷۲ تن از یارانشان به شهادت نمی‌رسیدند، مسلماً تا این زمان باقی نمی‌ماندند. شهید روی این قضیه خیلی مصر بود و می‌گفت باید در این زمینه فکر کرد.

در مراسم عزاداری و دسته‌ها و زنجیرزنی‌ها شرکت نمی‌کرد و بیشتر در منزل از نوارهای سخنرانی استفاده می‌کرد. البته از نوارهای روضه‌خوانی نیز خوشش می‌آمد و از صدای خوش روضه‌خوان‌ها و یا قرائت

فقرا کمک و به کوچک‌ترها سلام می‌کرد.

در مسائل شرعی حساس بود و به احکام عمل می‌کرد. رساله‌های عملیه را مطالعه می‌کرد تا مسائل شرعی را به صورت علمی درک کند. می‌خواست مسائلی چون نماز، روزه گرفتن و بقیه عبادات را نه فقط به تقلید از بزرگ‌ترها که به صورت علمی و منطقی درک کند و آنچه را که روایات یا رساله‌های مختلف آمده، با هم مقایسه کند. به عینه سعی می‌کرد به عمق مسائل برسد و این نمونه‌ها را میزان و سنجش قرار می‌داد. در مورد مسائل شرعی ثابت‌قدم بود؛ به عنوان مثال در عید قربان، در حدی که در توان داشت، قربانی تهیه می‌کرد و می‌گفت این یک سنت است و باید انجام شود. همیشه گوشزد می‌کرد که در فلان روز باید فلان مراسم را انجام داد یا فلان نذر و خیرات را کرد.

رفتار انسانها در زمان عصیانیت بیانگر جلوه‌های مخفی روحی اوست، ایشان در عصیانیت چگونه بود؟

نمی‌شود گفت که حسین ناراحت نمی‌شد. بالاخره او هم انسان بود و ناراحت می‌شد. ناراحتی او بیشتر در مورد نامرتب بودن دیگران و مسائل شخصی‌اش بود. مثلاً اگر قلم‌مویش سر جایش نبود، چون کس دیگری از آن استفاده نمی‌کرد، باعث ناراحتی‌اش می‌شد چون معتقد بود یک بی‌نظمی اتفاق افتاده است. البته ناراحتی شهید از حد و حدود خود خارج نمی‌شد، بلکه سعی می‌کرد با صحبت مسائل را حل کند. این‌طور نبود که سریع قضاوت کند. بیشتر روی مسائل شخصی خودش حساس بود. شاید محرمانه بودن بعضی از وسائلمان به این مسئله دامن می‌زد، مثل همان کمک‌هایی که انجام می‌داد و دوست نداشت کسی متوجه موضوع شود؛ یا کمک‌هایی که به مراکز خیریه می‌کرد. معتقد بود هرکسی یک حریم شخصی دارد و دوست نداشت کسی وارد این محدوده و حریم شود. شاید هم به خاطر مسائلی که بین خودش و خدای خود داشت به این قضیه خیلی حساس بود.

مسئله دیگری که به آن خیلی اهمیت می‌داد، احترام بین خواهران و برادران بود. به کسی اجازه نمی‌داد پای خود را فراتر از مرز بگذارد و حرکت نامناسب را در همان مرحله اول از بین می‌برد و باعث می‌شد که طرف به حرکت خود فکر کند. اگر اختلافی بین خواهرها و برادرها اتفاق می‌افتاد، سعی می‌کرد دو طرف را رو به روی هم بنشانند و موضوع را حل کند. در غیاب کسی از دیگری سؤال نمی‌کرد و همین باعث می‌شد که مسائل به راحتی حل شوند. حسین واقعاً خلاق بود و به راحتی مسئله را حل می‌کرد. برای همین است که می‌گویم نقش محوری داشت.

حسین در هنگام شهادت تقریباً ۳۰ سال داشت و با این سن و سال اگر در سطح خانواده بخوایم امتیازبندی کنیم، حسین خیلی بالا بود. کارهای خیلی اساسی را انجام می‌داد و اجازه نمی‌داد خواهر و برادرها از هم دور شوند. معتقد بود خواهر و برادری که از یک خون هستند، اگر همدیگر را سال‌ها نبینند، خیلی بد است. در خانواده ایرانی این مسائل در اولویت قرار دارد و همین باعث شده است که تا حالا ما خواهر و برادرها در کنار هم باشیم.

شهید از چه چیزهایی لذت می‌برد؟ چیزهایی که برادر را خوشحال می‌کرد، چیزی نبود



جالب این بود که در شب‌های آخر خیلی از آشنایان به منزل ما آمدند و به ما سر زدند، ولی او انگار غمی ته دلش بود چون باید وداع می‌کرد. فکر می‌کنم شاید الهاماتی به او شده بود. در دو سه شب آخر متوجه شدم که روی پشت بام می‌رفت و به تاریکی خیره می‌شد و دعا می‌خواند. کسانی که به مرگ عادی از دنیا می‌روند، شاید این چنین نباشند، ولی برای شهدای سانه هوایما، مانند شهدای جنگ الهاماتی صورت گرفته بود.

در اواخر عمر او، خود من هم نگران بودم و احساس خاصی داشتم. حتی یک بار که با هم برای درست کردن آنتن تلویزیون روی پشت‌بام رفتیم، دیدم که گوشه پشت‌بام نشسته و حالت عصبی دارد. در شب شهادتش، من هم به شدت مضطرب بودم.

صبح زود با یکی از دوستانم به فرودگاه رفت. دوست ما تعریف می‌کرد حوالی ساعت یک ظهر بود- که تقریباً هوایما هم همان موقع سقوط کرده بود - خواب دیده بود زیر ماشینش - همان ماشینی که حسین را به فرودگاه برده بود- بمب گذاشته‌اند و بمب منفجر شده است. من آن روز منزل بودم و نزدیک ناهار بود که مادر مرا صدا کرد. من رفتم و نشستم و شروع کردم به گوش دادن اخبار ساعت دو که متوجه خبر شدم. می‌دانستم که برادرم قرار است با پرواز چابهار برود و گوینده می‌گفت که این پرواز بندرعباس بوده است، ولی همین که گفت هوایما نظامی، خیلی مضطرب شدم چون شهید صبح زنگ زده و گفته بود هوایما نقص فنی پیدا کرده و با هوایما نظامی می‌روند. این تلفن حوالی ساعت ۱۰ زده شده بود.

خیلی ناراحت بودم. به طبقه پایین رفتم. احساس ضعف شدیدی داشتم. می‌خواستم به برادرم حرفی بزنم، ولی نتوانستم. ایشان از خواب بیدار شد و به من نگاه کرد و متوجه روحه خیلی بد من شد و سعی کرد مرا آرام کند. زبانم قفل شده بود و نمی‌توانستم حرف بزنم. بعد از مدتی که مرا آرام کرد، گفتم که چنین خبری شنیده‌ام. ایشان هم خودش را باخت و سریع ماشین را آماده کرد و دنبال کسی رفتیم که صبح حسین را برده بود و مسیر را بهتر می‌شناخت. او گفت که ماشین خودت را پارک کن و با ماشین من بیا.

در طول مسیر هر چه با موبایل اخوی تماس گرفتیم، خاموش بود و خیلی بیشتر مضطرب شدیم، چون اگر صبح حرکت کرده بود، باید تا آن موقع رسیده و موبایل را روشن کرده باشد. بعد متوجه شدیم که هوایما سقوط کرده است. می‌خواستیم ببینیم این موضوع واقعیت دارد یا نه؟ به سمت شهر حرکت کردیم. می‌دانستم که سانه مربوط به هوایما سی ۱۳۰ است، اما دیگران برای اینکه ما بیشتر ناراحت نشویم به ما دروغ می‌گفتند و یا ما را دلداری می‌دادند. اخوی گریه می‌کرد و ضعف تمام وجودم را گرفته بود.

بعد سوار ماشین شدیم که برگردیم. کمی خیالمان راحت شده بود و در ماشین از طریق رادیوی ماشین و اخبار متوجه شدیم که هوایما سی ۱۳۰ حامل بچه‌های صدا و سیما بوده است. آنجا بود که متوجه شدیم که حسین شهید شده است. بعد هم جنازه حسین را از روی زنگ گوشی همراهش که روی سینه‌اش بود، شناختیم. ■



متوجه شوندم، من باید سوغاتی داشته باشم و به هر نحو سعی می‌کرد حداقل یک عطر یا هدیه کوچکی را به عنوان سوغات بیاورد. مثلاً یک بار برای تهیه برنامه از گلاب‌گیری به شهر کاشان رفته بود، بعد از برگشت تعداد زیادی شیشه گلاب آورد و بین خواهر و برادرها و اقوام توزیع کرد. در این زمینه خیلی حساس بود و بعضی اوقات حتی می‌شود گفت که نصف حق مأموریتی را که به او می‌دادند، تبدیل به سوغات و هدیه می‌کرد. حتی در مسافرت‌های خارج از کشور هم سوغاتی را فراموش نمی‌کرد. مثلاً به بیروت که رفته بود، برای تمام اعضای خانواده پیراهن یا کفش و یا چیزهای دیگری را تهیه کرده بود. وقتی می‌رفت یک ساک کوچک می‌برد، ولی هنگام بازگشت با ساک بزرگ‌تری که برای جا دادن سوغات خریده بود، بر می‌گشت. وقتی از بیروت برگشت، همان ساعت دو شب که همگی برای استقبال به فرودگاه رفته بودیم، سوغاتی همه را داد و تقریباً تا ساعت پنج صبح بیدار بودیم.

در اواخر عمر شهید بگوئید.

آنچه که خانواده‌های شهدا در مورد ایشان و مسائل قبل از شهادتشان تعریف می‌کنند، برای ما کاملاً قابل درک است. من خودم در ۶۱ که اخوی بنده، ابراهیم مهاجری، به شهادت رسید، یک جوان ۱۸ ساله بودم و این مسائل را زیاد به یاد ندارم، اما چیزهای زیادی را در مورد روحیات قبل از شهادت وی شنیده‌ام، اما چهار سال پیش، یعنی در سال ۸۴، خودم این موضوع را کاملاً درک کردم، چون سه روز قبل از شهادت ایشان متوجه شدم که انگار تقویت کننده‌ای را به او وصل کرده باشند، حالت خاصی داشت. حتی به پدرم که در شهرستان بودند، اصرار کرد به تهران بیایند و از من خواست که این کار را بکنم، اما چون نتوانستم، خودش شبانه و بعد از کار اداری سازمان حرکت کرده بود. صبح که من به منزل رسیدم، دیدم پدر را از شهرستان آورده است، مثل اینکه می‌دانست باید سفر کند و دوست داشت همه را ببیند و همه باشند تا در کنارشان آرام بگیرد.

می‌گردد، در این حوزه با علاقه و حساسیت شدیدی کار می‌کرد. چون تحصیلش مخابرات بود با نوع کارش هماهنگی داشت.

در کنار درس و کار و خارج از مسائل دانشگاهی، جزوات زیادی را مطالعه می‌کرد تا در زمینه‌های کاری یک قدم جلوتر از دیگران باشد. اگر از همکاران حسین هم پرس و جو کنید، می‌فهمید که او همیشه می‌خواست پیشرفت کند. اوایل که توسط مهندس شیبانی - که خیلی زحمت کشید و جا دارد که در همین جا از ایشان تشکر کنم - استخدام سازمان صدا و سیما شد، ایشان اعتقاد نداشت که اخوی حتماً استخدام شود، ولی به خاطر توانایی و احساس مسئولیت حرفه‌ای که همیشه سعی می‌کرد هر کاری را به نحو احسن انجام دهد، استخدام شد و بعضی از همکارانش که از شهید قدیمی‌تر بودند، از او در زمینه‌های کاری کمک می‌گرفتند.

یک شب با صدای موبایل شهید از خواب بیدار و متوجه شدم که همکارانش برای دریافت سیگنال دچار مشکل شده‌اند. شهید از طریق تلفن، همکارش را راهنمایی کرد و مسئله حل شد. به قدری به کارش تسلط داشت که می‌توانست به شکل غیرحضورى هم افراد را راهنمایی کند. از بسیاری از همکاران قدیمی‌اش جلوتر بود و فراوان به مأموریت خارج از کشور می‌رفت.

در صورتی که بعضی از همکاران سازمان که سال‌هاست در قسمت فنی کار می‌کنند، هنوز یک بار هم به مأموریت خارج از کشور نرفته و نتوانسته‌اند مجوز بگیرند. چند وقتی هم در بیروت بود. سفرهای داخلی هم خیلی رفته بود، از جمله مشهد. در این مأموریت‌ها معمولاً مسئول تیم بود.

بسیار وقت‌شناس بود و چون کارش حساس بود، سعی می‌کرد سر وقت در محل کار حاضر شود. بعضی وقت‌ها که شیفت صبح بود، همیشه ۲-۳ دقیقه زودتر آماده می‌شد که راننده معطل نشود، در حالی که من بعضاً بعضی‌ها را دیده‌ام که ده بیست دقیقه راننده را معطل نگه می‌دارند، اما شهید احترام خاصی به راننده‌ها می‌گذاشت. همیشه صندلی جلوی ماشین و کنار راننده می‌نشست و هرگز صندلی عقب نمی‌نشست و خیلی خودمانی با آنها صحبت می‌کرد و می‌گفت تا رسیدن به سازمان از صحبت‌های آنها استفاده می‌کنم.

با توجه به سفرهای زیادی که شهید می‌رفتند، اهل آوردن سوغاتی هم بودند؟

در این زمینه بیش از اندازه توجه داشت. در بسیاری از اوقات، بعضی از همکارانش متوجه نمی‌شدند که او به مسافرت رفته، ولی شهید پیش‌بینی می‌کرد که اگر

- از رفتارهای بارز وی این بود که هر
- کمکی را که می‌خواست به کسی
- بکند، معمولاً مخفیانه انجام می‌داد.
- بعد از شهادت وی افرادی مراجعه می‌کردند و برای ابراز همدردی نزد ما می‌آمدند و ما تازه می‌فهمیدیم چه کارهایی را برای چه کسانی انجام می‌داده است.